

چای و نسکافه و تی تاپ



پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال چای

«سینمای مطبوعات این بار سینما فلسطین است که خاطره خوبی از آن در ذهن داریم (دست کم بهتر از سینما صحر است، با آن سالن انتظار دلگیر و سالن نمایشی که از فرط گرما آدم را یاد حمام عمومی می انداخت!)، سینما فلسطین سه سالن نمایش دارد، بنابراین اولین حسن اش این است که امکان نمایش فیلم های بیش تری فراهم است. در این چند سال عملاً از دیدن خیلی از فیلم های خارجی محروم بوده ایم. اما امسال که امکان نمایش هست، فیلم خارجی اسم و رسم داری توی جشنواره نیست!

در همان یکی دو روز اول می فهمیم که امکان نمایش فیلم های بیش تر به قیمت گزافی فراهم است. تعداد آدم هایی که کارت دست شان است عملاً دوسه برابر ظرفیت سالن اصلی ست. سر خون بازی که اولین فیلم مهمی ست که به نمایش درمی آید، دورتادور سالن نمایش آدم ها ایستاده، یا نشسته روی زمین، فیلم را تماشا می کنند و این سنت بعدتر حتی به فیلم های بی نام و نشان نیز تسری پیدا می کند. عده زیادی مجبور می شوند فیلم های ضعیف و ناخوشایند را تا آخر تحمل کنند تا سانس بعد برای فیلم دهان پر کن تر جا داشته باشند. تمام صندلی ها را کاپشن و کیف پر کرده، و دیدن آدم هایی که می آیند و توی راهروی بین ردیف ها روزنامه پهن می کنند و روی زمین ولو می شوند دیگر ایداً تعجب آور نیست. کلنجار بر سر جا بسیار متداول است و گاهی به کنایه و تلخی می انجامد. (مردی را دیدیم که برگشت دید کسی سر جایش نشسته، ایستاد مقابلش و آن قدر خیره نگاهش کرد که مرد پا شد و صندلی را خالی کرد!) آن سالن های یکنواختی البته کاربردشان این است که بسیاری از فیلم ها را با تأخیر در آن جا نشان می دهند. گاهی حتی توی آن سالن ها هم به آسانی جای پیدا نمی شود (ببینید چه قدر کارت صادر شده، یا چه تعداد کارت تقلبی دست مردم است!) با خودم فکر می کنم شاید هیچ جای دنیا این قدر آدم با عنوان «نویسنده سینمایی» وجود نداشته باشد. خدا را شکر که این یکی را زیاد داریم. فقط معلوم نیست چرا وضعیت نقد سینمایی این قدر ناهنجار است.

پذیرایی بد نیست، جای و نسکافه و تی تاپ، و ساندویچ کالباس، به مقدار کافی، به لطف بخش خصوصی. گویا دستگاه هایی هم نصب کرده اند که موبایل ها را از کار می اندازد. جز معدودی از موبایل ها، از جمله موبایل متصدی زیر نویس سالن دو. وسط نمایش فیلم صدایی می آید: درینگ درینگ... درینگ درینگ... آقای بی صدای بلند می گوید: «بله؟... من توی فلسطین ام... آره... چی؟... نیما هنوز نیومده؟... کجا رفته؟... چه می دونم، دیر می ام...» به فیلم آرژانتین... آره، آرژانتین... آگه نیما اومد زنگ بزن... شام چی داریم؟... خیلی خوب، باشه، خیلی خوب...» حالا جدا از نگرانی بابت شخصیت های فیلم (که می خواهند از زندان فرار کنند) باید نگران برگشتن نیما هم باشیم؛ توی سالن یک هم آقای جافناده نابینایی هست که گویا عضو یکی از هیئت های داوری ست و یکی دو نفر فیلم را صحنه به صحنه و نما به نما با دقت خاصی برایش تعریف می کنند. مثلاً می گویند: «شکیبایی اومد تو... سمت چپ ایستاده...» داره به سربازه نگاه می کنه... سرباز سرشو می خارونه... نگاه عجیبی داره...» والی آخر. مشکل فقط این نیست که طیف وسیعی از تماشاگران ردیف های جلویی و پشتی آزار

می بینند و دم بر نمی آورند، بلکه این است که در میان این همه آدمی که وظیفه ای به عهده دارند، فقط همین جوانی که مأمور تعریف کردن فیلم هست کارش را جدی گرفته. کاش کسی به او می گفت زیاد سخت بگیر!

جلسات پرسش و پاسخ این بار روتق خاصی دارد. دلیلش جذابیت جلسه ها نیست، بلکه صرفاً این است که همه می ترسند جای شان را از دست بدهند. بنابراین محکوم اند به تماشای این جلسات اغلب بی فایده و باری به هر جهت. البته صحنه های جذابی هم در این جلسات وجود داشته که متأسفانه اغلب شان را از دست می دهم. (از جمله صحنه ای که مدیر جلسه با تحکم یکی از حضار را تهدید به اخراج کرده، و جلسه دیگری که بگو مگوی اکبر عبدی و مریلا زارعی در دفاع از کارگردان هاشان شنیدنی بوده) تنها صحنه ای که شخصاً شاهدش هستم حرف های پرستویی ست که می گوید برابرم جایزه مهم نیست و چند سال پیش هم قرار بود به من جایزه بدهند که بعد نظر شان عوض شد و آن را دادند به یک جوان جوایبی نام (همین حرف نشان می دهد که چه قدر جایزه برایش مهم نیست!) پرده های سالن های کوچک سینما فلسطین خیلی بازمه است. همه فیلم ها محکوم اند که واید اسکرین باشند و اگر نیستند، باز نویسی حذف می شود یا کله بازیگران. سر فیلم بوئیس آیرمی ۷۷، متصدی زیر نویس فارسی (همانی که نگران آمدن یا نیامدن نیما بود) گیر داده که زیر نویس فارسی که به زنگ زد محو است دیده شود. او و آپاراتچی به نوبت تصویر و زیر نویس فارسی را آن قدر جابه جا می کنند که نصف سرباز یگران حذف می شود. با عصبانیت به کنترلچی می گویم: «برو بگو تصویر را درست کنه.» می گوید: «آخه، زیر نویس فارسی خونده نمی شه!» آپاراتچی این بار زیر نویس انگلیسی را می برد پایین. زیر نویس فارسی هم آن قدر کم رنگ است که به هر حال دیده نمی شود. متصدی اش هم میان جواب دادن به موبایلش گاهی یادش می رود آن را سینک کند و دیالوگ ها جلوجلوی یا عقب عقب می آید. مانده ام که نیما چرا نیامده!

پارهنه در بهشت فراتر از چیزی ست که از یک فیلم اول انتظار می رود؛ با فیلم نامه ای به شدت مشکوک به سفارشی بودن که همه جا لب مرز سقوط حرکت می کند و به طرز معجزه آسایی جان به در می برد؛ یک «پرواز بر فراز آشیانه فاخته»ی ایرانی که تقریباً همه عناصر کلیشه ای را دارد (آدم های خل و چل، قصه تمثیلی، دکتر سادیست و مریض احوال، و استفاده از دوربین هندی کم... اولی نتیجه اچندان آکلیشه ای نیست، به لطف بازی درخشان افشین هاشمی (دور از اغراق غیر قابل تحمل میان پرده های تلویزیونی اش) و بازی بی تاکید و بسیار سرد هومن سیدی، و البته فضاسازی سوئز کتیو بهرام توکلی که این نخستین گامش را بسیار امیدوارکننده برداشته است. روحانی جوانی (بدون لباس) وارد یک آسایشگاه مخصوص بیماران ایدز می شود که دکتری نیمه دیوانه آن را اداره می کند و بی شباهت به زندان (حتی یک زندان ایدتولوژیکی) نیست. ولی این روحانی جوان که قرار است به محکومین امید و آرامش ببخشد به شخصیت های مرسوم فیلم های معناگرا (حتی



طلبه فیلم زیر نور ماه که مسیح گونه معصوم بود) هیچ شباهتی ندارد. فیلم فضای تلخی دارد، ولی اجرا به قدری سنجیده است که به آسانی می شود آن را تا به آخر تاب آورد. **خون بازی**، اما تلخی را به حد اعلامی رساند. کم تر فیلمی در این سال های اخیر سرآورد که در تلخی این قدر پیش رفته باشد؛ ماجرای دختری معتاد و مادرش که در بهر اوست؛ سفری دردناک پر از التماس و زاری و ضجه که بیننده اش را تا مرز جنون عصبی پیش می برد. شک ندارم که رخشان بنی اعتماد در کارش حسن نیت دارد. او می خواهد با فیلمش به تماشاگر شوک وارد کند، اما هدف او از این شوک، کسب درآمد با اعتبار نیست. او همچون یک مددکار اجتماعی، می خواهد تماشاگرش را در مقابل این بیماری اجتماعی و آکسیننه کند. اما این هدف اگر نه ساده انگارانه، بلکه خیال بافانه به نظر می رسد. او روی قدرت مدیوم سینمازادی حساب باز کرده. تماشاگران فیلمش را می بینند، منقلب می شوند، ولی به زندگی قبلی شان ادامه می دهند. رسالت سینما تغییر و اصلاح زندگی آدم هان نیست. رسالت هنرمند هم اصلاح جامعه نیست، بلکه فقط این است که فیلم خوب بسازد. **خون بازی** فیلم صادقانه ای است ولی با نقطه اوجی نظیر **زیر پوست شهر** فاصله دارد، چرا که رسالت اجتماعی اش آن را به عکس برداری صرف از واقعیت تقلیل داده است. در عوض یاران کوثری در فیلم پدیده های حیرت انگیز در حد استانداردهای جهانی است. او موفق می شود تصویری به کلی متفاوت از یک دختر معتاد ارائه کند که هیچ ربطی به کلیشه های ذهنی ما ندارد (معتاد) به شدت انرژیک با رفتارهای غیر منتظره. اگر بازی بسیار

سینمای ایران در مسیری قابل پس بیسی به راه خود ادامه می دهد و جشن سالانه با شکوه فراوان (به صرف نسکافه و نی ناپ) برگزار می شود. مهم این است. باقی چه اهمیتی دارد؟

کنترل شده او را در سریال صاحب دلان در ذهن داشته باشیم، از این که چنین بی پروا به استقبال نقشی رفته که مجبور باشد در لحظه به لحظه اش احساساتش را با صدای رسا فریاد بزند حیرت می کنیم. شخصاً بازی کنترل شده اش را بیش تر می پسندم، ولی نمی توانم شهامتش را در پذیرفتن این نقش و استقامتش را برای به انجام رساندنش تحسین نکنم. برعکس، **ستوری** شاه نقشی را برای بهرام رادان فراهم کرده که او قدرش را نمی داند. **ستوری** می کوشد به شیوه **Walk the Line** منظوم ابتدا کپی برداری نیست) میان ژانر موزیکال و مسائل اجتماعی حاد (در هر دو فیلم، اعتیاد) پل بزند. فیلم پر از صحنه هایی است که فیلم های پیشین مهر جویی را تداعی می کنند (رابطه علی و زرش یادآور هامون و مهشید است، دعوی لات ولوت ها یادآور اجاره نشین ها، سرخوشی بسیاری از صحنه ها تداعی گر **مهمان مامان**، شخصیت گل شیفته فراهانی یادآور درخت گلابی، و پرداختن به حاشیه نشین ها یادآور **دایره میناست**)، فیلم سکانس های زیبا کم ندارد (بهترین نمونه سکانسی است

که در آن علی پدرش را وامی دارد در تزریق مواد کمکش کند، که مثل یک فیلم کوتاه فراموش نشدنی است)، اما میان بخش های موزیکال و بخش های درام هارمونی وجود ندارد. جالب این که بخش های موزیکال به لحاظ فنی (سینک بودن صدای خواننده و سینک بودن حرکات نوازنده) کاملاً قابل قبول است، ولی در کمال تأسف آن چه ضعیف درآمده، برگ برنده همیشگی مهر جویی است، یعنی شخصیت پردازی و جزئیات در روابط و حتی بازیگری (نمونه اش شخصیت برادر علی که نقشش را در کمال تعجب نادر سلیمانی بازی می کند، یک بازیگر تلویزیونی زیر متوسط که فرسنگ ها با استانداردهای مهر جویی فاصله دارد). **ستوری** در شکل فعلی گرچه از میکس و بمانی بهتر به نظر می رسد، ولی در کارنامه پر بار کارگردانش قطعاً جزو بهترین هاست (هر چند یک روش اساسی در تدوین شاید بتواند به آن تعادل بهتری ببخشد). باین حال همچنان معتقدم که مشکل اصلی فیلم بازیگر نقش او لوش است، کاش می شد این نقش را با باران کوثری بازی کند!

فیلم دیگری که بیش از هر چیز از بازیگرانش لطمه خورده، **روز برمی آید** بیژن میر باقری است. وقتی متنی به پیچیدگی و ظرافت مرگ و دوشیزه را برای کار انتخاب می کنی، برای انتخاب بازیگران بایستی وسواس به خرج دهی و گر نه نتیجه چیزی می شود نظیر همین فیلم. ویژگی و حشمتاک دیگر تدوین سنجیده سعید شاهسواری است که کاملاً ناشیانه و ناپخته به نظر می رسد. نیکی کریمی نیز در دومین تجربه کارگردانی اش **چند روز بعد** کوشیده با حداقل مصالح دراماتیک فیلمش را پیش ببرد. تجربه ای ناموفق در نمایش دغدغه های یک زن روشنفکر تحت فشار در جامعه ای مردسالار و پوپولیست. اشتباه مضاعف، بازی خود خانم کریمی است در نقشی که به اندازه کافی حق به جانب هست، چه برسد به این که خود کارگردان آن را بازی کند.

پاداش سکوت مازیار میری ایده ای در رخشان را با کلیشه ای ترین پرداخت ها پیوند می زند؛ فیلمی که برای اثبات خودی بودن، از خودی ها پیشی می گیرد و عملاً به ضد خودش بدل می شود. حالاً دیگر فیلم های جسورانه ای چون **سفر به جزابه** و **برج مینو** جای خود را به فیلم هایی داده اند که در آن ها مدام شخصیت ها به یاد روزهای خاطره انگیز دفاع مقدس همدیگر را در آغوش می گیرند و اشک می ریزند و ناباورانه به هم نگاه می کنند و به منشی های ریاکاری که بی شرمانه انگلیسی حرف می زنند چشم غره می روند! (مگر نمی دانند به قول **شهر قصه** «منشی ای که انگلیسی ندونه سکر تو»؟) نمایش پر تأکید پرویز پرستویی که تفاوت چندانی با بازی اشک انگیزش در سریال **آلتاسفانه** بر طرفدار **زیر تیغ** ندارد، همچنان ناامیدکننده است و فیلم برداری پر زحمت صحنه های زیر آب توسط بهرام بدخشانی (همچون تجربه عبث **دونل** است که) شوخی را بر نمی انگیزد. **پاداش سکوت** ادامه منطقی **قطعه ناتمام** و **به اهستگی** نیست. شاید هم بهتر است آن فیلم ها را دوباره ببینیم.

اقویوس شب کیومرث پوراحمد را می توان با **ستوری** مقایسه کرد، چرا که جایگاهش نه در حد بهترین های کارگردانش است، نه در حد بدترین ها. جایی است در آن میانه. پروژه ای نسبتاً دشوار (به لحاظ اجرا) که همچون بسیاری از فیلم ها نقطه ضعفش فیلم نامه و نقطه قوتش

کارگردانی است. فضا سازی فیلم (تصاویر سیاه و سفید و طراحی صحنه) ستودنی است؛ بازی مهرداد صدیقیان چشم گیر و فیلم برداری مهدی جعفری امیدوارکننده است. اما خسرو شکیبایی از حد تیپ فراتر نمی رود و ضعف فیلم نامه در طراحی روند دراماتیک و شکل دادن رابطه ها مانعی اساسی در اوج گیری فیلم به حساب می آید. علی الحساب همین که پوراحمد عزیز از «توک برج» فرود آمده جای شکرگزاری دارد!

آدم عبدالرضا کاهانی را شاید بشود یک شوک نصفه نیمه در فیلم های ایرانی به حساب آورد؛ با داستانی نسبتاً جسورانه و اجرایی قابل قبول (به ویژه به عنوان فیلم اول) و بازی هایی پذیرفتنی (به خصوص حامد بهداد) حیف که نباید داستان فیلم را الوداد و بهتر است منتظر نمایش عمومی فیلم باشیم.

فیلم های خارجی

بوئیس آیرس ۷۷ (آدریان کانو) فیلم عجیبی است. چگونگی می شود درباره شکنجه زندانیان سیاسی در دهه ۱۹۷۰ فیلمی ساخت که تماشاگرش را ذیبت نکند؟ داستان فیلم آدم را یاد فیلم های اول انقلاب می اندازد. زندانیان های بی رحم، جوان های بی گناهی با چشم بند در عذاب و فضایی مخوف و خشونت بار. فقط دو چیز این تصویر کلیشه ای از زندانیان سیاسی را به یک اثر تکان دهنده سینمایی بدل می کند: کمپوزیسیون ها و بازی ها. فیلم تجسم نمایش کادرهای زیبا از مصالح ناخوشایند است، طراحی صحنه عجیب (ساختمانی با سقف بسیار بلند و کاغذ دیواری گل دار)، سایه های عمیق در ترکیب با تصاویر و انیداسکرین، و میزانشن های چشمگیر. فیلم خشونت را تقریباً به بیرون قاب می برد ولی در القای آن بسیار موفق است (با گهگان در میانه یک نما متوجه می شویم که سیاهی های روی بدن زندانیان جای خاموش شدن سیگار است) نکته دیگر حضور طبیعی همه بازیگران است (چه زندانی، چه زندانبان)؛ با منش های فردی شاخص و به یادماندنی، و بدون هیچ تصنعی. نمی دانم این قضیه واقعی است یا نه، ولی حس می کردم زندانی ها از اول تا آخر فیلم مدام تکیده تر و رنجورتر می شوند و این بیش از نمایش هر خشونت های فضای مخوف حاکم بر فیلم را القا می کرد.

ساتسی (گایون هود) آدم را بی اختیار یاد سینمای ایران می اندازد؛ تهکار جوانی که کودکی شیر خواره و ناخواسته می رباید و به آن دلپستی می شود و پس از کش و قوس های فراوانی آن را پس می برد. اما شکوه بصری فیلم و موسیقی دلپذیرش فرسنگ ها با سینمای این روزهای ایران فاصله دارد. در این جایز کارگردان با تبحر فراوان توانسته از فضای آلتونک نشینان آفریقای جنوبی، تصاویری نفس گیر و به یادماندنی بگیرد. ظرافت های فیلم نامه نیز قابل تأمل است (جایی از فیلم، ساتسی برای آرام کردن بچه به او شیر عمل می دهد و بعد از خانه بیرون می رود؛ در بازگشت صدای گریه بچه فضای خانه را پر کرده؛ مورچه ها به هوای شیر عمل به بچه حمله کرده اند!) **ساتسی** عملاً نشان می دهد که سینمای ایران برای حفظ حضور در بازارهای جهانی احتیاج به غنای تکنیکی بیش تری دارد.

توهم ساز لشدبه باز آیلین برگر (از نظر فضا سازی اصلاً شبیه فیلم های هالیوودی نیست، گرچه بازیگران و سیستم تولیدش چنین تصویری را القا می کند. از نظر بصری فیلم



سنگ، کاغذ، قیچی - عکس: احمد احمدی

ادامه می‌دهد؛ براساس ایده‌هایی نه‌چندان بدیع، فیلم‌نامه‌هایی باشتاب‌نوشته می‌شود، طی جلساتی متعدد و با کشمکش فراوان، اصول آشکار و نهان سینمای هدایتی حمایتی در آن‌ها تزریق می‌شود، وام‌ها دریافت می‌شود، با شتاب عواملی گرد هم می‌آیند و فیلمی در اسرع وقت می‌سازند، و دستمزدها پرداخت می‌شود... و بعد در جشنی سالانه فیلم‌ها را با آپارات‌های معیوب به نمایش می‌گذارند. عده زیادی به تماشا می‌آیند. در جلسات پرسش و پاسخ همه برای جایزه به هم بدوبیراه می‌گویند و از هم تشکر می‌کنند. جماعتی با هویت تعریف‌نشده درباره فیلم‌ها چیزهایی می‌نویسند که کسی به نوشته‌هاشان اهمیت نمی‌دهد. فیلم‌ها را بعدتر در سالن‌های خالی از تماشاگر به نمایش می‌گذارند، و این موقعی است که همه عوامل درگیر پروژه بعدی شده‌اند تا در جشن سالانه بعدی شرکت کنند. چه کسی اهمیت می‌دهد که فیلمی که ساخته شده خوب است یا بد؟ اگر هم جوان تازه‌از راه رسیده‌ای از خود شور و شوق نشان می‌دهد، می‌گویند به خاطر جایزه‌های جشنواره‌های جهانی ست. همه مشکوک نگاهش می‌کنند و او نیز یکی دو سال بعد یاد می‌گیرد که حرفه‌ای و خونسرد، به فکر تصویب وام و رعایت ضوابط هدایتی حمایتی، و حضور در جشن سالانه باشند...

سینمای ایران به راه خود ادامه می‌دهد و جشن سالانه با شکوه فراوان (به صرف نسکافه و تی‌تاب) برگزار می‌شود. مهم این است، باقی چه اهمیتی دارد؟

فیلم‌های بلند جشنواره در صد دقیقه از نمایش اش عاجزند. این شاید تنها فیلم مجموعه است که بیرون از این پروژه نیز در مقام یک فیلم کوتاه ارزشی ماندگار دارد. ایزود بنی اعتماد هم جزو خوب‌هاست؛ فیلمی از جنس رخشان بنی اعتماد که لحظه‌های غافلگیرکننده‌ای دارد. ایزود میرکرمی نیز، هم به لحاظ ایده و هم اجرا قابل تأمل است (فضاسازی و تکنیک چشمگیر است).

خیلی چیزها را هم از دست دادیم؛ مستند تهران آثار ندارد (مسعود بخشی) که طرفداران بسیاری داشت (و بعدتر نسخه DVDش را دیدم)، مستند آقای کیمیایی (قادر) که به دلیل ازدحام دور از دسترس بود و پیاده‌روهای واراژدین (میلااد صدرعاملی، آرش نعیمیان) درباره دراتکو ابوانکو بیج بسیار و سوسه‌انگیز بود ولی روز آخر دیگر انرژی و همتی باقی نمانده بود. برای تماشای پارک‌وی (جیرانی) و قاعده بازی (معمندی) و تک‌درخت‌ها (ابراهیمی‌فر) نیز انگیزه‌ای نداشتم (مگر از یک سوراخ چندبار باید گزیده شویم؟). دقایقی از اقلیما (عسگرپور) حسرتی بر جای گذاشت از حضور پانته‌ا بهرام که برخلاف صحنه تئاتر، در سینما همچنان هدر می‌رود. باز هم سبب داری؟ (فضلی) روی پرده همچنان قابل دفاع ولی کم‌فروغ‌تر بود. و رئیس کیمیایی هم به درخواست خودش (شاید باید گفت خوشبختانه) در سینمای مطبوعات به نمایش در نیامد.

سینمای ایران در مسیری قابل پیش‌بینی به راه خود

آشکارا شبیه فیلم‌های اروپای شرقی دهه شصت و هفتاد است و موسیقی فیلیپ گلس (که بی آن که اذیت کند شباهت تام و تمامی به موسیقی او در ساعت‌ها دارد) تماشاگر را در فضایی متافیزیکی غرق می‌کند (همین‌طور بازی حیرت‌انگیز ادوارد نورتین). حیف که فیلم تصمیم می‌گیرد در پایان همه رشته‌هایی را که بافته پنبه کند و همچون بازی (فینچر) بایک غافلگیری اساسی تماشاگرش را از سالن بیرون بفرستد. همه رازورمز فیلم در یک چشم به هم زدن از میان می‌رود. گرچه طعم موسیقی و خاطره تصویرها همچنان در پس ذهن باقی می‌ماند.

فرش ایرانی همان چیزی است که از پروژه‌های این گونه می‌توان انتظار داشت: دوسه کار خوب، چند کار باری به هر جهت، و عده زیادی که با شکم سیری، بدون انگیزه و ایده، پروژه خود را به سرانجام رسانده‌اند. هرگز این قدر برای کنترل از راه دور DVD که می‌شود با آن تصاویر را با سرعت جلو برد، دلم تنگ نشده بود. از میان این پانزده فیلم کوتاه از کارگردان‌های مشهور سینمای ایران، فیلم جعفر پناهی چیز دیگری ست. برداشتی یکپارچه و بدون قطع از داستانی که در بانک کارگشایی فرش (که حالا دیگر وجود ندارد) می‌گذرد؛ سربازی که به همراه خواهر لالوش برای گروه‌گذاشتن فرش عزیزی به آنجا آمده‌اند؛ ستایش از فرش ایرانی با نمایش منش‌های اجتماعی (التماس، رشوه، چانه‌زنی، ماچ) درهم می‌آمیزد و طی هشت دقیقه تجسم تجربه‌ای است که خیلی از